

زِمِستان بود. برادرَم از اداره آمد.

راننده‌ای ساده، با بسته‌ای از مرز آمد.

در بسته، نامه‌ای از نادر بود.

نادر دوستِ برادرَم است.

او در مرز سرباز است.

نادر رزمنده‌ای با ایمان است. در مرز تیر می‌اندازد.

تناسِ سودابه با نادر مسدود بود. سودابه مادرِ نادر است.

مادرِ نادر ترسیده بود. نادر زنده است؟

متن نامه این بود:

«مادرَم، آرامم، من زنده‌ام.

من ایران را دوست دارم. سرزمین ما زیبا است.

ما آماده‌ایم تا ایران زیبا را آزاد سازیم.

ما تا ابد می‌ایستیم تا ایران را آباد سازیم.»

مادرِ نادر بوسه‌ای بر نامه زد.

نادر زنده بود!

